



ایرج وامقی

کرمانشاهان - کرمانستان

مجلد اول

بناها و آثار تاریخی اسدآباد - کنگاور - صحنه
تألیف مسعود گلزاری، ناشر: انجمن آثار ملی

این، نخستین کتاب مستقل و مفصلی است که درباره بخشی از آثار تاریخی مناطق کردنشین ایران منتشر شده و با در برداشتن بیش از یک هزار و یکصد صفحه قسمت کوچکی است از تحقیق وسیع و همه جانبه‌ای که امید است بزودی مجلدات دیگری آنرا کامل کند و در دسترس علاقمندان به مسائل باستان شناسی ایران و آثار باستانی سرزمین گرامی و کهنسالان قرار گیرد. ارزش و اهمیت کاری که مؤلف محترم کتاب مسعود گلزاری - وجه همت خود نموده وقتی بخوبی نموده میشود که عنوان کتاب را با آنچه در این یک مجلد فراهم آمده است مقایسه کنیم. کسانی که با مناطق کردنشین ایران آشنائی دارند بخوبی متوجه هستند که کار انجام شده - از اسدآباد تا بیستون - در برابر پهنه عظیم این بخش از ایران بزرگ واقعاً بخشی ناچیز است. مطابق طرح تهیه شده، تمامی این مطالعه منطقی را در بر خواهد گرفت "از سرگردنه اسدآباد تا خسروی، مرز ایران و عراق، و از جنوبی ترین نقطه ایلام پشت کوه تا زبردست دریاچه ارومیه" و اینجاست که باید به همت بلند و کوشش خستگی ناپذیر نویسنده و محقق ارجمند، که چنین تکلیف و وظیفه عظیمی را بر دوش گرفته است آفرین گفت.

نویسنده این سطور، به عنوان فردی ناچیز، پرورش یافته در دامان آن خاک عزیز - زو دل‌بند سالیان دراز در این آرزو بود که کسی از اهل محل که اهلیت کار را نیز داشته باشد دست به چنین مهمی بیازد. گوا اینکه هرگز انتظار نداشت که کار تا این حد پر دامنه باشد - و آثار باستانی و کهنسال این بخش از میهن جاویدانمان را - که به گواهی تاریخ نخستین خاستگاه نام بلند آوازه و ابدی ایران بشمار میرود (۱) - به همه مردم ایران بشناساند و هنگامی که مقدمه کتاب را

میخواند متوجه شد که نویسنده اصلاً کرد نیست تنها سالهانی در سردشت و سپس کرمانشاه قامت داشتند و چه باک، هم اهل علم است و اهلیت و صلاح و هم ایرانی است و بسته وطن و چه خوش گفت، همه جای ایران سرای من است.

رنجی که مؤلف محترم در تدوین این کتاب بر خود هموار کرده، درخور همه گونه قدردانی و سپاسگزاری است. تنها کافی است بگوئیم، تعداد دهکده هائی که مورد بازدید قرار گرفته، در همین محدوده کوچک، رقی است نزدیک به دویست و اگر در نظر بگیریم که تنها وسیله رسیدن به بسیاری از این دهکدهها، قاطر بوده و حتی بسیاری جاها را نویسندهبای پیاپیاده پیهموده، کوشای از سختی های کار ایشان را درمی یابیم. اما سختی های دیگر هم در کار بوده که بهتر است از زبان خود مؤلف بشنوم: "در این سفرها همواره توفیق رفیق راه نبود... برخوردارها گاهی چنان نوهن آمیز و با خشنونت همراه بود که کار از گفتگو به مجادله میکشید (۲)... بطور مثال یکی مرا گنج گیر میخواند. دیگری دیوانعام می پنداشت. سومی... چهارمی... هرکسی از ظن خود شد یار من). راههای سنگین، در ارتفاعات خشک، در روزهای گرم تابستان و نبودن آبی گوارا و حمله حشرات و خزندگان سمی گوناگون از گرفتاری های فراموش نشدنی است. گاهی در کرمانگرم کار، گرفتار خشم آسمان میشدم و چند روز معطل و سرگردان از کار بازمی ماندم و گاه این سرگردانی به حدی میرسید که از ناچاری به تهران باز می گشتم." (ص - سه)

حسن کار در این است که مؤلف باستان شناس است و با وجود این که اهل محل نیست - چنان که قبلاً آمد - از سال ۱۳۰۰ که نخستین بار به این مناطق سفر کرده - همراه پدر که مرز بان سردشت بوده - تا به هنگام نوشتن این کتاب چندین بار از این مناطق دیدن نموده، یادداشت برداشته و عکس تهیه کرده و بالاخره با همکاری "استاد بزرگوار خود آقای محمدحسین جلیلی" کتابی فراهم آورده که تحت عنوان "کرمانشاهان باستان" به چاپ رسیده متأسفانه به سبب عجله چاپخانه وزارت فرهنگ و هنر - شاید - نام مؤلفان "بر روی جلد کتاب از قلمس افتاده است" و سپس که طرح تهیه کتاب حاضر پیش آمده، مسافرتها و بازدیدها جدی تر شده و طبیعی است که این بخش از مسافرتها با سختی و صعوبت بیشتری همراه بوده است.

تمام کسانی که نویسندگ محترم را در تهیه این کتاب حجیم یاری کرده اند، در ضمن مقدمه نام برده شده و مورد سپاسگزاری قرار گرفته اند و مؤلف پس از تحمل این همه مشقات، در نهایت فروتنی و تواضع درباره کار خود چنین می گوید: "با این همه، نگارنده نمیتواند ادعا کند که کار بررسی و مطالعه سرزمین غرب ایران را از نظر شناخت و تحقیق بناها و آثار تاریخی و مکانهای باستانی تمام کرده است. تنها میتوان مطالعات مرا فهرستی از آثار تاریخی و نقساط باستانی دانست. زیرا خود واقفم که این بررسی کاری بسیار خام و نوپاست. اگر این کتاب روزی راهنمای هیئت های مجهز علمی و باستان شناسی شد آن وقت است که نگارنده اجر خود را گرفته است." (ص سه) و جای دیگر: "خود بر این واقفم که هنوز هم در گام نخستین

هستم زیرا که نه آن بضاعت علمی را دارم که بتوانم از آنچه تا کنون در این زمینه به زبانهای مختلف نوشته شده است استفاده کرده‌سپس عرضه نمایم و نه آن بضاعت مالی ... " (ص ۱۱۳) پس از یک دیباچه " هجده " صفحه‌ای ، که ضمن آن مؤلف شرح چگونگی شروع و ادامه و پایان کار را میدهد ، متن کتاب آغاز میگردد با مقدمه‌ای در " دویست و چهل " صفحه ، که بخش عمده آن شامل مطالب زیر است :

شناختی از کرد . جغرافیای طبیعی کردستان . کردستان و ساکنان قدیم آن . مهاجرت هند و اروپائیان . کرد . دیانت و معتقدات کرد از ظهور اسلام تا عصر حاضر . کرد از آغاز حمله تازیان تا سلطه ترکان سلجوقی . کردان و حکومت ترکان در ایران . که پیداست بیشتر مطالب آن منقول است از بطون دفاتر . درباره این مقدمه مفصل فعلاً سخنی ندارم ، چون خودبعضی جداگانه می‌طلبیدتها باید متذکر شد که آنچه درباره دیانت کردان آمده نیازمند مطالعه و بررسی بسیار بیش تری است و واقع ، این است که اعتقادات مختلف و متعدد و متنوع کردان میدان وسیع تری می‌طلبید که در حوصله این کتاب نیست و بنظر این بنده حق این بود که اصولاً چنین گفتاری در مقدمه یک کتاب باستان‌شناسی مطرح نگردد ، چه هم با متن کتاب کم ارتباط است و هم می‌تواند بحث انگیز باشد . نه مختصری که در کتاب آمده میتواند حق مطلب را ادا کند و نه این سطور کوتاه قارداست درباره آن نظری بدهد . فی‌المثل به آنچه درباره فرقه معروف به " یزیدی " آمده است توجه فرمائید . " خود یزیدیها برآیند که یزید بن معاویه بنیانگذار یزیدیه آورنده مذهب ایشان نیست بلکه وی فقط مروج و تقویت کننده این شریعت است و بانی اصل شایسته این جراح یگانه فرزند آدم بوده است ! و زمانی که یزید از اسلام برگشت و به این مذهب گروید ، یزیدیها او را دومین فرشته از فرشتگان هفتگانه خود شمردند و بر این اعتقادند که یزید از طریق حلول در شیخ عدی این مسافر حلول کرده است " (ص ۸۶) . البته در حدود ده سطر درباره این شیخ مسافرتوضیح در پا صفحه آمده است ولی سرانجام معلوم نشده که این حرفها از کیست و ماخذ چنین مطالب عجیب و غریبی چیست ؟

و باز ، برای مثال در " شرح آثار ادیان مختلف در مذهب یزیدی " به چنین فهرستی بر می‌خوریم :

۱- آثار بت پرستی به استثنای آفتاب پرستی و ماه پرستی

۲- آثار ثنویت بعضی از فرقه های مانوی

۳- آثار دین بهبود ، مانند : حلال و حرام در بعضی اغذیه

۴- آثار نصرانیت خاصه فرقه نسطوری مانند غسل تعمید ، زیارت کلیسا ، نسان

مقدس و صرف شراب

۵- آثار عناصر اسلامی مانند ختنه ...

۶- تأثیر صوفیه و شیعه ، مانند پنهان کردن عبادت و عقاید ، تقیه ، خلسه و پرستش

جماعت بزرگ از مشایخ صوفیه

۷- آثار دین صابئه مانند: تناسخ و حلول " (ص هشتاد و نه) .

درباره مطالب فوق می توان گفت :

۱- متاسفانه از آن چیزی نمیشود فهمید .

۲- چرا ثنویت بعضی از فرقه های مانوی ؟ اولاً " مگر ثنویت مانوی ، در فرقه های

مختلف آن فرق می کند . ثانیاً " مگر شما چند فرقه مانوی می شناسید ؟ ثالثاً " چرا ثنویت زرتشتی نه ؟ درست است که ثنویت مانوی و زرتشتی تفاوت دارند ولی این تفاوت در اساس ثنویت نیست

در نتیجه گیری از آن است . بنابراین چرا مؤلف محترم آنرا به مانویگری و آنهم بعضی از فرقه های آن (!) نسبت داده اند ؟

۳- حلال و حرام اغذیه ، تقریباً در دین اسلام و دین یهود ، یکی است . چرا فکـ

نکرده اند که این تأثیر از اسلام است ؟

۴- آنچه در مورد نصرانیت آمده - و معلوم نیست چرا فرقه نسطوری مورد توجه قرار

گرفته کلاً میتواند ما خود از مهرپرستی باشد .

۵- متاسفانه از این قسمت نیز چیزی دستگیر نویسنده این سطور نشد .

۷- تناسخ ، در ایران و در مذاهب کهن ایرانی فقط در دین مانی دیده میشود . چرا

به سراغ فرقه صابئه - صبی ها یا ماندائیه ها که هنوز در خوزستان هستند - رفتماند ؟

به این ملاحظات بار دیگر عرض میکنم که به عقیده من بحث در ادیان مردم کرد ، در

اینجا ضروری نیست و نویسنده باستانشناسی هم خود شخصاً مجال این نوع تحقیقات را به طور

جدی نداشته و حتی وقتی مینویسد: " به عقیده نگارنده هیچیک از این نظریه ها دقیقاً نمی تواند

بیان کننده واقعتی بیان و اساس این مذهب باشند چه راه و روش این گروه بر اساس برنامه هائی

است که توسط بزرگان این فرقه مانند مبارک شاه و سلطان اسحاق و یاران و جانشینانش بسسه

کردی اورامی عرضه شده است که شدیداً " متأثر از دیانت زردشتی است " (!!) همین مطلب را

هم به کتاب " خلاصه تاریخ کورد و کوردستان " از " امین زکی " ارجاع می دهد (ص نود و سه) .

مؤلف یک جا درباره اهل حق نوشته است: " بسیاری از خود ایشان به علت عدم آشنائی به

مبانی این مذهب خود را علی اللهی میدانند گرچه پارامی از معتقدات و اصول دیانت

اهل حق با مذهب علی اللهی یکی است " (ص نود و دو) و جای دیگر مینویسد: " به سختی جز

در موارد معدود میتوان اختلاف کلی میان این دو مذهب پیدا کرد " (ص نود و نه) . باری از

این مقوله در میگذریم و متذکر میشوم که خوشبختانه ، مؤلف ، فهرست مفصلی از کتابها ئی

درباره " سرزمین کردنشین غرب ایران " چه به زبان پارسی و چه به زبانهای دیگر از " صفحه

صد و نود و سه تا صفحه دویست و چهل و سه ترتیب دادماند که میتواند راهنمای اهل

تحقیق قرار گیرد . البته ناگفته نگذاریم که در این فهرست بلند ، نام کتابهائی نیز آمده است

که با ارتباطی با مطلب ندارند ، یا ناقصند یا برای این تحقیق فاقد ارزش هستند . برای نمونه کتاب میراث ایران حاوی مقالات متعددی است که معلوم نیست کدام مقاله مرتبط با موضوع است و همچنین کتاب تمدن ایرانی . کتابهایی نظیر الکامل ابن اثیر ، صورة الارض ابن حوقل ، المسالك والممالک ابن خرداد به ، سفرنامه ابن فضلان - ترجمه مختصر البلدان - کتاب البلدان - معارف - تقویم البلدان و . . . کتابهایی هستند که اختصاصاً مربوط به این بخش ایران نیستند بلکه باید همه آنها را مطالعه کرد و در گوشه‌هایی از آنها مطالبی در این باره یافت . یا در روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه چه چیز جالبی میتوان درباره کردان یافت که نامش در این فهرست آمده است ؟ از این قرار به این صورت ، میشود این فهرست را چندین برابر کرد . وقتی نام " تاریخ بلعی - ترجمه خلاصه تاریخ طبری " در فهرست آمده ، دیگر " گزیده " بخشی از تاریخ بلعی چه لزومی به فهرست شدن دارد ؟ با وجود اینها باید گفت فهرست قابل استفاده ای است .

متن کتاب در سه بخش تنظیم شده است . بخش اول اسدآباد که شامل جغرافیای و جغرافیای تاریخ منطقه است و سپس شرح آثار تاریخی موجود در محلات اسدآباد و نیز محال اطراف است . در بخش کنگاور علاوه بر مطالب بالا ، راههای قدیمی کنگاور و قنات های کهن آن و نیز آسیاب هایی که از آب این قنات ها می‌گشت بررسی شده است . مهمترین بنای تاریخی کنگاور ، که یکی از مهمترین از اینها ، تاریخی منطقه غرب ایران هم به حساب می‌آید ، معبد ناهید است که پس از سالها بحث و گفتگو و خرید خانه هایی که بر فراز خرابه های آن ساخته شده بود ، سرانجام از سال هزار و سیصد و چهل و هفت حفاری آن آغاز گردید و گویا فعلاً متوقف است . شرحی که در این کتاب درباره این عبادتگاه کهنسال ایران آمده است ، بسیار جالب و درخور توجه است و نویسنده باستانشناس توانسته است بخوبی حق مطلب را ادا کند و خوانندگانی را که هرگز آن را ندیده اند کاملاً در جریان امر قرار دهد .

بخش سوم اختصاص دارد به صحنه و محال اطراف آن . این بخش به علت وسعت کار و فراوانی آثار باستانی صفحاتی بیش از دو بخش دیگر بر روی هم اشغال کرده است و فصلی نیز پس از آن " در توجیه آنچه ابی دلف " (۳) در سفرنامه خود ، درباره راههای این منطقه آورده ، اضافه شده است . درباره این قسمت اخیر ، بعداً مطالبی خواهیم داشت . در فصل مربوط به صحنه ، نویسنده دست به کار جالبی زده و آن ترجمه کامل کتیبه بیستون است که از روی ترجمه R.G. Kent مستشرق به انگلیسی و از کتاب Old Persian Grammar به فارسی برگردانده شده و خانم دکتر بدرالزمان قریب - استاد زبانهای باستانی در دانشگاه تهران - آنرا با متن اصلی کتیبه مقابله کرده اند که به نظر این بنده ، این ترجمه یکسری از بهترین ترجمه هایی است که تاکنون در زبان فارسی از این کتیبه تهیه شده است . (۴)

درباره متن کتاب نگارنده ضمن مطالعه با دادشتهایی تهیه کرده است که بدون رعایت

موضوع به دنبال هم خواهد آمد اما قبلاً به چند مورد اشاره میشود.

نامهای اماکن و شکل تلفظ محلی آن - جز در موارد نادر - آوا نویسی نشده و باخط معمولی فارسی آمده که به هیچ وجه کافی نیست و بهمین سبب نویسنده سعی کرده است درپسای صفحه ها اعراب آنها را تعیین کند. این کار نیز کافی نیست، یعنی نمیتواند شکل اصلی را به خواننده بدهد و از این گذشته این کار خواندن کتاب را با اشکال روبرو میکند یعنی خواننده مجبور است با دیدن هر اسم توجهش را از مطلب قطع کند و در حاشیه چنین شرح مطولسی را بخواند و تازه چیز زیادی هم دستگیرش نشود: "حیدروند. به فتح دال و سکون راء و فتح واو و راء دوم و سکون نون و دال دوم" (بگذریم که این اسم اصلاً این حرفها را لازم نداشت). این اعراب گذاری هم بهیچوجه وافی به مقصود نیست. چه در زبان کردی و در لهجه های مختلف آن اصواتی هست (چه صامت و چه مصوت) که با مشابه خود در فارسی تفاوت دارد و خواننده با الفبای فارسی نمیتواند به اصل کردی پی ببرد. بعضی فرهنگهای قدیمی، یک واژه هموزن و آشناراً بعنوان قالب و برای دریافت اعراب کلمه می دادماند که بهتر و قابل فهم تر است - البته نه ایده آل - مؤلف هم یک چنین کاری را در یک جا کرده و آن در مورد موسی و عیسی که نوشته است. "هر دو بر وزن طوسی". (ص - صد)

نکته دیگر اینکه مؤلف اهل محل نیست و فقط از سال ششم دبیرستان به کرمانشاه رفت - که برای یادگرفتن لهجه کمی دیر است - بنابراین قادر نیست نامهای کردی را درست تلفظ کند و به شکل اصلی به خواننده بدهد. اینجا برای نمونه عرض می کنم که در لهجه کردی صحنه "خدا بنهلی" درست نیست. البته فارسی زبانها با پسوند "لو" که در اصل ترکی است آشنا هستند. و او این پسوند در کردی تبدیل به "ی" نمی شود، بلکه بصورتی درمی آید که "و" و "ی" درهم ادغام می شوند که تنها با آوا نویسی می توان آنرا نشان داد. (۵)

نکته دیگر، در موارد، متعدد، هرگاه مطلبی از کتب عربی، به فارسی ترجمه شده، متن عربی هم به همراه آن آمده است. این موضوع منحصر به کتاب مورد بحث نیست و بسیاری دیگر هم همینکار را می کنند. من مطلقاً منطقی در این کار نمی بینم. آیا میخواهند به خواننده که ممکن است عربی بداند یا نداند - اطمینان خاطر بدهند؟ در این صورت آیا با زبانهای دیگر هم باید این کار را کرد؟ یعنی هر کس کتابی از زبانی ترجمه می کند باید متن اصلی را هم در حاشیه چاپ برساند؟ امید وارم یکی پیدا شود و در این مورد توضیح قانع کننده ای بدهد.

مورد دیگر: تردیدی نیست که لهجه های محلی اصالت نامها را بهتر حفظ کرده اند. از طرف دیگر نامهای اماکن در کشوری مثل ایران با آن سوابق تاریخی دور و دراز، به یقین از شکل اصلی بسیار فاصله گرفته است - مگر نامهای نسبتاً جدید - و پیدا کردن شکل اصلی اگر نا ممکن نباشد، بسیار دشوار و در هر صورت کار اهل فن است. بنابراین درست آن است که نامها را به همان تلفظ محلی - البته دقیق و به کمک الفبای فونتیک یا نیمه فونتیک - ضبط و از بازسازی آن

صرف نظر کنیم. اما نام‌هایی هم هست که تشخیص شکل اصلی آن آسان است. در این مورد اخیر باید با احتیاط کامل عمل کرد و پس از دادن شکل محلی، شکل بازسازی شده را داد. کاری که مؤلف در مورد گاماسیاب انجام داده است (۶)، (محلی: گاما سیاو) و نظر مؤلف که آنرا مرکب از: گا (و) + ماسی (= ماهی) + آو (= آب) دانسته‌اند (ص ۱۱۲ ح ۳) کاملاً درست است. البته باید در نظر داشت که "گا" همان گاو است و معنی بزرگ هم ندارد. بلکه بزرگی شئی را به آن تشبیه کرده‌اند (چنانکه در مورد گاو صندوق) و بنابراین معنی درست این نام "آب گاو ماهی" و البته مقصود از "گاو ماهی" ماهی بزرگ است، ماهی باندازه گاو. و خود این بنده چنین ماهی‌هایی را که از این رودخانه صید شده بسیار دیده است.

ضمناً مؤلف شکل "گاماس آب" را نیز می‌پذیرد: "گاماس = آرام و آهسته و گاماساب به معنای رود آرام باشد" (همان صفحه). تا آنجا که من میدانم "گاماس" تنها در زبان ارمنی چنین معنی دارد. حال این واژه ارمنی، بین نیاوند و کرمانشاه، چگونه در زبان کردها جا افتاده است خدا می‌داند!

در ص ۲۳۹ ذیل عنوان "دهکده‌های قدیمی و خالصه، که از آنها در کتابهای تاریخی و جغرافیائی سده‌های گذشته نام برده شده است" نامی هم از دهکده "ساختمان" (= الهیه) برده‌اند. باید به اطلاعشان برسانم که تاریخ بنای این دهکده حتی به چهل سال نمی‌رسد چه برسد به آن که در کتابهای سده‌های گذشته از آن نام برده شده باشد. در واقع خود این بنده در کودکی شاهد ساختمان آن بوده‌ام. نیز در همینجا از "کلید در" (یا کلید دره محلی: کلیدل در) هم نام برده‌اند. "کلید دره" نه تنها امروز، بلکه هیچوقت دهکده نبوده و حتی خرابه یک خانه هم در آن دیده نمی‌شود. و تنها در مای است خوش آب و هوا، نظیر "دره" کاووس. در همین صفحه که بیشتر نامها به ضبط محلی است، به ضبط‌های غیر محلی کندوله (۲) سفید چغا، چشمه سهراب، نادرا نادو برآفتابان برمیخوریم. "کل و سر" را "کل رو" معنی کرده‌اند، در حالیکه "کل به سر" معنی می‌دهد و البته کل نوعی بزکوهی است.

در ص ۲۴۹ - درباره نظام الملک نوشته‌اند: "پارهای از ریش سفیدان و معمرین صحنه می‌گفتند که خواجه نظام الملک وزیر ملکناه سلجوقی، در این مکان بدست پیروان حسن صباح کشته شده است. جسد خواجه را در باغ آلسان (= باغ آلو) که برکنار راه قدیم خراسان به بغداد قرار داشت به خاک سپرده‌اند". در مورد کشته شدن خواجه در صحنه یا نزدیک آن (۸) در بسیاری از کتب، منجمله تاریخ جهانگشای جوینی هم می‌شود این مطلب را یافت. اما اینکه قول ریش سفیدان محل را درباره واقعه‌ای که بیش از نهد سال از آن می‌گذرد بعنوان حجت و مدرک نقل کنیم کار بی‌حاصلی است. علی‌الخصوص آنکه این ریش سفیدان محل دفن جسد را هم به این دقت و صراحت روشن کنند. مگر اینکه خودشان هم نزدیک به هزار سال زندگی کرده باشند.

دربارهٔ مقبرهٔ صخره‌ای صحنه نیز - ص ۲۵۸ - که باز مرقوم داشته‌اند: "در بین ریش سفیدان قبرکیکاوس و در بین عوام به "فراتاش" (۹) و در کتابهای باستانشناسی و ایرانشناسی به نام دخمه یا قبر فرهاد و شیرین مشهور است" باید گفت که این بنده که متولد و بزرگ شدهٔ همان صحنه است، در تمام مدت عمرش، حتی یکبار از یکی از اهالی - چه ریش سفید و چه ریش سیاه - شنیده است که این مکان را "قبرکیکاوس" یا "فراتاش" بگویند. بلکه این دخمه از قدیم بنام "شیرین و فرهاد" (و نه فرهاد و شیرین) معروف بوده و دخمهٔ کوچکتر را - که در ص ۲۶۳ راجع آن توضیح داده‌اند "شیرین فرهاد بوجکه" می‌گفتند.

اما اینکه در همانجا نوشته‌اند کتاب خواننده‌های قدیم آنرا قبر کیکاوس گفته باشند بعید نیست، چون "جکسن" هم (۱۰) آنرا یادداشت کرده. ولی "فراتاش" را برای این دخمه، من اولین بار در این کتاب دیده‌ام و از زبان مردم هرگز قبلاً شنیده بودم (شاید در کتابی آمده که من ندیده‌ام).

در مورد "قه لاهجیر" (یا قلعه هجیر) نیز، باز سر و کلهٔ ریش سفیدان پیدا می‌شود و گواهی می‌دهند که "این قلعه، همان قلعهٔ هجیر است که در شاهنامهٔ فردوسی آمده است." این ریش سفیدان - که به اعتبار ریش سفیدشان - از گذشته‌هایی اینچنین دور و گاهی اساطیری - خبر می‌دهند، غیبگوئی هم می‌کنند. بر فراز خرابه‌های معبد ناهید در کنگاور، تپه‌های درست شده است. دربارهٔ این تپه نیز "ریش سفیدان محل معتقدند که در دل تپه حمام بلوری قرار دارد با حوضی از طلا که در میان آب آن حوض ماهیهای طلائی شناورند." ص ۱۵۶.

در مورد "کینی باد" در همان ص ۲۷۵، آمده است: "این چشمه که در محل کینسی خوانده می‌شود... باید گفت که اصلاً در محل چشمه را "کینی" می‌گویند و این همان است که در فارسی، "خانی" گفته شده است. (۱۱)

در ص ۲۹۶ از کوهی بنام "ورزد" که دهکده‌ای بنام "پریان" در دامنهٔ آن واقع است نام برده‌اند. مؤلف، چنانکه در جاهای دیگر کتاب دیده می‌شود، علاقه به معنی کردن نامهای خاص دارد و متأسفانه غالباً هم به همان شکل ظاهر و امروزی واژه بسنده کرده و برای آن معنی در نظر گرفته‌اند. اینجا هم "ورزد" را "جلورزد" معنی کرده‌اند. اولاً، بنده تصور می‌کند که ایشان بهتر بود که شخصاً از معنی کردن هر اسمی پرهیز می‌کردند مگر اینکه قبلاً بروی آن مطالعه صورت گرفته و معنی مشخص خود را یافته باشد، نظیر بیستون که با شکل که - "بستان" معنی آن = جایگاه خدایان، است و اگر با شکل امروزی معنی می‌شد چیز دیگری از آب درمی‌آمد. ثانیاً نویسنده - این سطور آن چنان جسارتی در خود نمی‌بیند که بدون شناختن شکل تاریخی اسمی، دربارهٔ اشتقاق و ریشه، معنی آن اظهار نظری بنماید ولی در این مورد خاص سؤال می‌کند، آیا بهتر نبود "ورزد" را مخفف "ورد رزد" = گل رزد "بدانیم؟ (۱۲). غاری است که بقول مؤلف "محللاً" به آن "مرآوه زا" می‌گویند - ص ۳۹۹ - در مقابل

این اسم نوشته‌اند (= مرآوازا) و هیچ توضیحی نیست که این شکل دوم از کجا آمده؟ این مورد منحصر بفرد نیست. درص ۲۰۲ درباره یکی از اطاقهای " این غار جزئیات بسیار دقیقی آورده‌اند و این دقت در جزئیات و اندازه گیریهای دقیق از خصوصیات بسیار خوب مؤلف باستان‌شناس است ولی معلوم نیست بچه جهت نام این اطاق را استودان نهادند؟ در شرح زیر عکس مربوط به همین غار نیز - عکس ۲۲۹ - نوشته‌اند: " استودان یا مکانی جهت انجام مراسم مذهبی. " پیداست که ایشان " استودان " را محلی نظیر عبادگاه دانستند. اما این واژه لفظاً به معنی " استخوان دان " است (۱۳) و به دخمه‌ها یا گورستانهای زرتشتی اطلاق شده‌است. در صفحه جز دخمه موسوم به " شیرین فرهاد " دخمه دیگری وجود دارد که شرح آن در ص ۲۶۳ کتاب حاضر آمده است و به نقل از " مک دونالد کینز " نوشته‌اند: " شبیه آثار نقش رستم است " (ص ۲۵۷) که البته چنین شباهتی مطلقاً وجود ندارد. درباره این غار هم نوشته‌اند: " بیشتر به استودان شبیه است تا به مقبره ". کاش روشن می‌کردند که مقصودشان از استودان چیست؟

در ص ۳۰۹ درباره واژه " خود، تاب " در حاشیه نوشته‌اند. " خورتاب = هورتاب " (در نزدیکی سنقر). اولاً لازم بود تلفظ محلی آن آورده شود که چنین است: $\chi^w aratow$. از طرفی معلوم نگردانند که " هورتاب از کجا آمده است، از طرف دیگر این نام را چنین معنی است - غالباً بجای $\chi^w a$ کردی کرمانشاهی $h^w e$ می‌آید چنانکه آفتاب را که در کردی کرمانشاهی $\chi^w ar$ است $h^w ar$ می‌گویند. نیز $\chi^w arden$ = خوردن، در لهجه لکی میشود $harden$. اما درباره معنی آن: باید توجه داشت که ما در اینجا بایک اصطلاح روبرو هستیم و اگر معنی تحت اللفظی قادر بود اصطلاح را توضیح دهد کار بسیار آسان می‌شد. تمام دشت ها - مثلاً در فاصله سراب صحنه تا کرمانشاه - دائماً در معرض تابش آفتاب اند و هیچکس نیز آنجا را " خوره تاو " نگفته است. در همان صحنه، بخشی از باغستانهایی که در شمال غربی دهکده و تقریباً زیر تپه معروف " قراولخانه " واقع شده از قدیم به " خوره تاو " معروف بوده و به این ملاحظه بنده تصور می‌کند، دامنه‌ها و سینه کش‌های روبه جنوب را به این اصطلاح خوانده‌اند.

در ص ۳۱۸، به نقل از دیودور سیسیلی - و او به نقل از کتزیاس - آمده است: " بغستانن در میان پارادای سوس واقع است " و در حاشیه مرقوم داشته‌اند: " Pardeisos " و این کلمه‌های یونانی است که به فردوس تبدیل شده است. باید گفت این واژه یونانی نیست، بلکه از زبان ایرانیان به یونانی و بواسطه آن زبان به سایر زبانهای اروپائی راه پیدا کرده است و صورت اصلی آن در اوستا $Pairi daeza$ است که دوبار در " وتیدیداد " بکار رفته است (۱۴) و این انتقال به یونانی در زمان هخامنشیان صورت گرفته و نیز در همان زمان به زبان عبری راه یافته و بصورت $Pardes$ در آمده و از این راه به زبان عبری رفته و بصورت فردوس، دوبار در قرآن کریم بکار رفته و بهمین شکل دوبار نیز در انجیل آمده، و فردوس

فارسی ما، خود از شکل واژه در قرآن است. (۱۵)

دنباله در شماره آینده

حواشی

- ۱- اما م مردوخ کردستانی در کتاب خود - تاریخ کرد و کردستان - قول حالی دارد آنجا می گوید ایران همچون پرند ای است که دو بال دارد، یکی مادو کرد، دیگری پارس. هیچ پرند های با یک بال پرواز نمی کند و ایران بدون کرد هم ایران نیست. کرد در هر جای دنیا که باشد ایرانی است (اصل کتاب در دسترس نبود. نقل به مفهوم شد).
- ۲- متأسفانه مشخص نکرده اند که این برخورد های توهین آمیز از ناحیه چه کسانی بوده است. مأموران دولتی یا مردم عادی؟ چرا که از ناحیه گروه دوم بوده طبیعی است شرمندگی آن دامنگیر این بنده نیز می شود. بنمایندگی - غیرقانونی - از مردم این آبادیها، از ایشان پژوهش می طلبم.
- ۳- اسی دلف، مسعین مهلهل، سیاح عربی است که در قرن چهارم هجری از ایران دیدن کرده و کتابی نوشته است. این کتاب را آقای ابوالفضل طباطبائی، همراه با تعلیقات و یادداشتهای ولادیمیر مینورسکی بر آن، به فارسی ترجمه و منتشر کرده اند.
- ۴- در آوانویسی نامهای محلی متأسفانه دقت کافی بعمل نیامده بطوریکه بعقیده نگارنده محتاج یک تجدید نظر کلی است. بدینجهت در این مقاله آنچه در این مورد قبلاً یادداشت نموده بودم حذف کردم. تنها آوانویسی مربوط به کتیبه بیستون که زیر نظر خانم دکتر قریب انجام گرفته از این قاعده مستثنی است.
- ۵- مصوت \bar{u} فارسی در زبان لری معمولاً تبدیل به \bar{a} می شود ولی در کردی گاهی به شکل لری است و اغلب تلفظی دارد که هر دو مصوت را درهم ادغام می کند. برای مثال " خون " (فارسی) در لری " خین " و در کردی x^{win} است.
- ۶- از این جهت عرض کردم با احتیاط کامل، زیرا که نامهای باستانی وجود دارند که پس از گذشتن قرنها و دور شدن از شکل اصلی به صورتی درآمده اند که میتوان آنها را در شکل تازه معنی کرد. من باب نمونه، هگمتانه $Ha^{ngmatāna}$ به همدان تبدیل شده و شاعری که گفته " یار همدانی و خودم هیچ ندانی ... " قطعاً این نام را مرکب از همه و دان (دانان - داننده) دانسته و همینطور شاعری که گفته " بیاز جانب تبریز و تب ز خانم ریز ... " تبریز را از " تب + ریز " گرفته است.
- ۷- آوانویسی این نام در کتاب چنین است $kanulah$ ، پیداست که " ه " بیان حرکت مؤلف را فریب داده که h را در آخر آورده است. چنین است در نام " گز مه خانی " ص ۱۱۳ - " به فتح گاف و میم و سکون ها، " کدام " ها " ؟

۸- در اکثر کتب تاریخ مقتل خواجه رانزدیک نهباند نوشته‌اند ، از طرف دیگر تقریباً مسلم است که این محل همین صحنه بوده است . با وجود اینکه صحنه به کرمانشاه نزدیک تر است تا به نهباند ، این سؤال پیش می‌آید که چرا نوشته‌اند ، نزدیک کرمانشاه؟ بنظر من علت آن بوده که در آن هنگام ، نهباند بسیار معتبرتر و پراهمیت تر از کرمانشاه بوده و کرمانشاه هنوز تا آنوقت شهر مهمی به حساب نمی‌آمده است .

۹- فرانش = فرهادتاش ، تراشیده شده بوسیله فرهاد .

۱۰- سفرنامه جکسن - ترجمه فریدون بدرهای

۱۱- خانی ، = چشمه . اوستا . Xan و Xanya . فارسی باستان : Kan

سنسکریت : Khan از ریشه اوستائی : Kan بایپشوند Ni ویران کردن ،
دفن کردن . بایپشوند Vi = خراب کردن . نگا .

-R.G.Kent : Old Persian Grammar, New Haven, 1950. P. 178.

-Chr. Bartolome Altiranisches Wörterbuch. Berlin, 1961.

-Hans Reichelt. Avesta Reader. Strassburg. 1911.

پهلوی : Xān و Xānyō .

Mc Kenzie. A Concise Pahlavi Dictionary. P. 94

پهلوی اشکانی مانوی : X'nyg .

طبری : خونی . جزء دوم نام " گاوخونی " (مرداب) .

فارسی : خانی .

چشمه آب زندگانی بود	آب کوثر ، نآب خانی بود	(نظامی ، هفت پیکر)
یاران چونکند هم عنانی	از سنگ برآوردند خانی	(نظامی ، لیلی و مجنون)
ز شوم آب آن رخسند خانی	بمطلمت رفته آب زندگانی	(نظامی ، خسرو و شیرین)
یک روز نمی آئی تاد رعم خود بینی	صدخانه چون دوزخ ، صد دیده چون خانی (اوحدی)	

۱۲- ورد ، اوستا : Vərəθa . پهلوی اشکانی : Vart .

پهلوی ساسانی : Vard . اوستی : Vārt . واژه دخیل در عربی " ورد "

(= گل سرخ . رنگ سرخ شکوفه گل زعفران) . سمنانی : Vāla . در گویش های دیگر ایرانی :

Vol - Vel (ول و سنبل به هم آمیخته دیری - بابا طاهر همدانی) فارسی : گل-gol

(در فارسی به شکل پهلوی " ورد " نیز باقی است .) در یونانی از فارسی باستان : wrodon

و بعد rodon و سپس rod از یونانی به زبانهای اروپائی rosa و rose .

(برای تفصیل نگا : دکتر بهرام فره وشی سرگذشت واژه گل . نشریه ایرانشناسی ، شماره ۱) .

۱۳- استودان ، مرکب از . استه (= هسته = استخوان) (جزء اول واژه استخوان همین

واژه است) و پسوند ظرف و مکانی ، دان . رو به مرفته بمعنی استخوان دان (نظیر نمکدان ،

گلآبدان و نظایر آن) . در دخمه یا گورستانهای زرتشتی پس از آنکه استخوان شخص متوفی ،

توسط پرندگان لاشخوار، بکلی از گوشت پاک میشد، آنرا در زیر زمین سردابه مانندی می گذاشتند. سبب آن بود که خاک مقدس با لاشه آلوده نشود. این مکانها را به عربی "ناووس" می گفتند. شاعر عربی گفته:

اذا كان الغراب دليل قوم فناووس المجوس لهم مقام
و شاعری ایرانی گفته:

هرکرا رهبری کلاغ کنسد عاقبت دل به دخمه داغ کند

علت آنست که کلاغ هم جزو مردار خواران بحساب می آید و شاعر می گوید هرکس دنبال کلاغ راه بیفتد، عاقبت به دخمه یا استودان زردتشی یا ناووس خواهد رسید.

۱۴- فرگرد ۲ وندیداد. پاره ۱۸ و فرگرد ۵ پاره ۴۹. شکل اوستائی آن: pairi daeza که جزء اول آن بمعنی گرداگرد و پیرامون - فارسی باستان pari - پیشوند است (در واژه های پراکندن و پرستیدن باقی است). جزو دوم daeza بمعنی انباشتن، رویهم چیدن، دیوار گذاشتن است، واژه پالیزوپاریزونی واژه دزیاد از همین کلمه است. (برای تفصیل نگاه: پورداود - هرمزدنامه - ص ۷۶ دنباله گفتار فردوس - جهنم).

۱۵- مأخذ بالا ص ۷۸.

***** صحافی هنری فریدریش لانگامر *****

چند کلمه که به اجمال راجع به هنر والای فریدریش لانگامر در صحافی نوشته شده بود موجب شد که دو تن از خوانندگان مجله یادداشتهایی بما نوشتند و ما را بر آن داشته اند که به این توضیح بپردازیم.

۱ - دوستی نشانی ایشان را پرسیده است. نشانی ایشان در شماره های گذشته در مجله بود زیرا ابتدای انتشار دوره جدید آینده آقای لانگامر اجازه دادند که مجله دفتر موقت کار خود را در محل کار ایشان قرار بدهد. و حقیقه " کمک بسیاری ازین راه به ما کرده اند. بهر تقدیر نشانی ایشان خیابان حافظ، بالاتر از چهارراه کالج، روبروی پلی تکنیک است.

۲ - دوستی دیگر از اصفهان نوشته بود که با تعریفی که از صحافی لانگامر شده بود صحافی شماره اول مجله خوب نبود و ورقهای آن از چسب جدا می شد. در جواب ایشان باید عرض شود که شماره های مجله در چاپخانه ته چسب می شود و چون کاغذ شماره اول گاهی بود چسب هم نتوانسته بود که آن اوراق را بهم بچسباند. اما از آن شماره دوم خوب بود. آقای لانگامر صحافی دوره اول مجله را بر عهده دارد و حقا " بهتر از آنچه از زیر دست ایشان بیرون می آید نمی توان جلدی در ایران سراغ کرد.